

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Human rights

حقوق بشر

بهر روز سورن  
۱۵ می ۲۰۱۶

## دهه شصت - زندان دستگرد اصفهان



در درون زندان ها قاشق شکسته و تیز شده، ریسمان چند لای بافته شده، ملافه و دوش حمام و داروی نظافت، اعتصاب غذای خشک ناگفته و..... هر آنچه که می توانست پایانی بر آلام زندانی رقم زند، مورد استفاده قرار می گرفت. گفته می شود که در زندان اوین و در مواردی زندانبانان برای این که زندانی را به فکر و ایده خودکشی نزدیک کنند، تیغ در دسترس آنان قرار می داده اند. این عملی ارادی و خارج از اراده بی پایان! بازجو بود. خودکشی برای نشکستن، سخن نگفتن، ریفیقی یا دوستی را زیر ضرب نبردن، به آرمان ها خیانت نکردن و ... این یک تراژدی انسانی بود

.....

از ماشین پیاده شدیم. در نظر اول فروشگاه زندان دستگرد که مسئولین خرید بندها به آن رفت و آمد می کردند، نظرم را جلب کرد. کمی آنطرف تر خانواده ای پر تعداد با زندانی خود در سایه دیوار نشسته و صحبت می کردند. نگهبانان پر شمار زندان نیز طوری در برابر ماشین صف کشیده بودند که ما به هنگام پیاده شدن از ماشین در یک صف قرار گرفته و به سوی داخل زندان حرکت کنیم.

شکی نداشتم که به بندهای عمومی تقسیم خواهیم شد و دوره ای جدید از اسارت را تجربه خواهیم کرد. ما را به داخل راهروی اصلی و طولانی زندان بردند و آنجا در انتظار تقسیم به بندهای مختلف نگه داشتند. گروهی از زندانیان سیاسی را در صفی واحد برای ملاقات با خانواده های خود به سمت ما می آوردند.

یکی از رفقای بسیار صمیمی ام در سازمان را که در صف مربوطه بود دیدم و با دیدن یکدیگر ، به طور خودبه خودی و بی اختیار از صفوف خود خارج شده و هم دیگر را در آغوش کشیدیم. با توجه به شکنجه های بسیاری که بر او رفته بود، سالم به نظر می آمد و این برای من شادی آور بود، اما پس از لحظاتی زندانبانان ریختند و به سرعت و با فحاشی ما را از هم جدا و بازخواست کردند.

او را از ملاقات محروم کردند و پس از آن به حالت تبعید و مجازات به بند زندانیان جرایم عادی فرستادند و من نیز به بند جرایم عادی مخصوص اتباع افغان برده شدم. زندان دستگرد در این مقطع زمانی دارای چندین بند برای جرایم عادی و بند زندانیان سیاسی زن و ۳ بند با نام ۱ و ۲ و ۳ برای زندانیان سیاسی مرد بود که بعدها دو بند ۴ و ۵ نیز به آنها افزوده شدند.

بند ۲ زندان مختص به زندانیانی بود که در طی بازجویی قول داده بودند که با زندانبانان همکاری و در برگزاری مراسم مذهبی در زندان و تهیه گزارش ها فعالانه شرکت می کردند. این مختصات برای اکثر زندانیان این بند صادق بود. زندانیانی که به همکاری با زندانبانان رغبت و تمایلی نشان نمی دادند، در منگنه ای سخت قرارداشتند و انتقال به بندهای دیگر از بزرگ ترین آرزوهایشان بود.

بند یک و سه به اصطلاح بند سرموضعی ها بود. اغلب هواداران مجاهدین در بند ۱ و فعالان سازمانهای چپ در بند ۳ جای داشتند. اما حضور چپ ها در بند ۱ و به خصوص وابستگان به سازمان مجاهدین در بند ۳ نیز کاملاً مشهود بود. زندانیان عادی در مجموع با احساس احترام و همدردی بسیار با زندانیان سیاسی برخورد می کردند و این احساس را به هر وسیله ممکن بیان می کردند و در همین ارتباط و در طی حضور در میان آنان با احترام زیاد و پیشکش کردن تمامی امکانات موجود علنی و غیر علنی خود در بند تلاش می کردند تا حس همدردی خود را به ما نشان دهند. اینگونه از ما استقبال کردند و در نهایت نیز با استفاده از نفوذ مؤثر خود بر مأمورین شهربانی مستقر در زندان، سپاه را مجبور به انتقال ما دو نفر به بندهای زندانیان سیاسی کردند.

به بند ۳ منتقل شدیم. محوطه ای شبیه سالون کارخانجات که تخت های سه طبقه در چند ردیف به درازای سالن و در کنار یکدیگر چیده شده بودند. بیش از صد زندانی در این مکان به سر می بردند و همه و جنب و جوش زیادی در آن دیده می شد. زندانیان تک تک و یا دو نفره در محوطه های بازتر سالون به قدم زدن و صحبت مشغول بودند. از سلول های تاریک و سکوت مطلق دوران بازجویی خبری نبود. مرس زدن بی معنی و فکر کردن و باز هم فکر کردن در تنهایی های انفرادی مقوله ای مربوط به گذشته به نظر می آمد.

اینجا زندگی و تحرکی در جریان بود که در دوران بازجویی تصور آن به دشواری صورت می گرفت و برای من این که اینهمه چهره های آشنا را یک جا و در کنار هم می دیدم، دو چندان اهمیت داشت. صحبت با هم بندی ها و اطلاع گیری که خطا و گناه! بودن آن در طی دوران بازجویی بارها مرا به اتهام اقدام و ایجاد تشکیلات و ارتباط با خارج از زندان به بازجویی های مکرر و تحمل درد و رنج کشانیده بود، امری دست یافتنی و مجموعاً شرایط قابل تحمل تری به نظر می آمد.

در طبقه سوم یکی از تخت ها جایی خالی پیدا کردم. ساک و وسایلم را زیر تخت گذاشتم. دقایقی نگذشته بود که چند تن از زندانیان پیشنهاد دادند که با آنها هم سفره شوم. گوشه مفروش سالن بند ۳ نمازخانه و در عین حال خلوت ترین جای بند بود و تنها چند متهم اقتصادی و تعداد کمی از توابان صوری به آنجا رفت و آمد می کردند.

حضور مالخواران کلان که اغلب از صفوف نزدیکان ولایت و فقاهت بودند و به سوءاستفاده های کلان مالی اقدام نموده بودند، در میان زندانیان سیاسی فشاری روحی محسوب می شد و هدفی جز ترور شخصیتی و آرمائی آنان نداشت.

زندانیان این بند تنها و بنابر شرایط مشخص در زندان و بیرون از زندان تنها می توانستند برای نیم ساعت از هواخوری بند استفاده کنند و این امکان به دلایل و بهانه های بی شمار از زندانیان سلب می شد.

تخت ها چنان باریک بودند که هر شب حداقل یک نفر از طبقات آن پائین می افتاد و زخم برمی داشت. باریک بودن تخت ها در پی سیاست دستگیری های گسترده و کمبود جا برای نگهداری زندانیان بود و رژیم اسلامی از هر امکانی برای تداوم فشار بر بازداشت شدگان بهره می برد. البته وجود این امکان برای ما که در طی ماهها بازجویی در زندان های مختلف از آن محروم بودیم، غنیمتی کلان به شمار می رفت و در حقیقت از همان ابتداء زندانیان را به مرگ می گرفتند تا به تب راضی کنند!

هر روز صبح زود و قبل از طلوع آفتاب با صدای دعای قبل از اذان که از بلندگو پخش می شد، زندانیان را از خواب بیدار می کردند. این به تنهایی گویای هیچ چیز نیست اما وقتی در نظر گرفته شود که زندانیان روزها، ماه ها و سال ها سحرگاه با صدای گوش خراشی از جا کنده می شدند، آنگاه می توان آن را در ابعاد فشارهای روحی و شکنجه ای مزمین در نظر گرفت. گاهی فشارهای سازمان یافته و همه جانبه از جانب سپاه، توابع و تهدیدات متنوع غیر انسانی، زندانیان سیاسی مجبور به تظاهر برای نماز خواندن بودند.

این تنها یکی از فشارهای روزانه بر زندانیان سیاسی بود که اغلب در بندهای عمومی اعمال می شد. کمتر زندانی را می توان سراغ گرفت که در زندان های جمهوری اسلامی تحت این شکنجه مزمین قرار نگرفته باشد یا پس از آزادی از زندان هنوز هم چه در داخل کشور با صدای اذان مساجد و یا در خارج از کشور با شنیدن ناقوس کلیساها و (( شباهت ایندو )) دچار تشنج درونی نشود.

از انواع دیگر این گونه آزارهای روحی را می توان از کلاس های ایدئولوژیک اجباری، برنامه های صبحگاهی اجباری، ممنوع کردن هواخوری، نماز جماعت های اجباری (زندان سیدعلی خان)، تماشای اجباری مراسم و جشن های مذهبی مثل نمایش های زورخانه ای و قطع دست (زندان دستگرد) و ... نام برد.

به تمامی اینها پخش دائمی عربده های مداحان خمینی و بلبل های جبهه های جنگ مثل آهنگران که ملیجک جلاد بزرگ لقب داشت در زندان ها را می توان اضافه کرد.

در طی روزهای نخست و به دلیل شمار زیاد زندانیان و شناخت محدود از آنان سر در گم بودم و هنوز آن طور که باید و شاید از علل نقل و انتقالات در بند مطلع نبودم اما به مرور زمان دریافتم که انتقال دائمی از بند جریان دارد و منتقل شدگان اغلب افرادی هستند که حکم اعدام آنها برای تأیید به تهران فرستاده شده است و اغلب انتقالی ها بلافاصله اعدام می شوند.

این افراد معمولاً پس از برقراری خاموشی شبانه در بند که طی آن زندانیان به جز برای توالی رفتن و یا حمام و دوش گرفتن (غسل) اجازه خروج از تخت های خود و یا صحبت با یکدیگر را نداشتند، از انتقال خود مطلع می شدند و اعدامی را در سکوت کامل از بند خارج می کردند و علت را نیز انتقال به مکانی دیگر اعلام می کردند.

حکم اعدام زندانیان محکوم به اعدام برای تأیید به تهران فرستاده می شد و غالباً مورد موافقت نیز قرار می گرفت و این قاعده بود. این افراد به لحاظ روحی تحت فشاری وحشتناک بودند. از جانبی ماه ها در بلاتکلیفی<sup>۱</sup> به سر می بردند و از سوی دیگر بنابر حساسیت زندانبانان نسبت به آنها دوران زندان را بالاجبار با محدودیت های عدیده ای می گذراندند.

اولین زندانیانی که از سازمان های چپ مارکسیست شبانه و برای اعدام منتقل کردند، صدرالدین تاجمیر ریاحی از مسئولین اتحادیه کمونیست ها در اصفهان و علی اکبر سعیدی از تشکل سهند بودند. صدرالدین تاجمیر ریاحی آنطور که هم سلولی هایش گفتند در زیر بازجویی متحمل شدیدترین و وحشیانه ترین شکنجه ها شده بود. پاهایش تا زانو سیاه و

کبود شده بود و این همه به علت مقاومت وی و حساسیت رژیم نسبت به اتحادیه کمونیست ها و فعالیت آن در حوادث جنگل های آمل و مبارزه مسلحانه آنان علیه رژیم بود.

واضح بود که بازجویان پس از دستگیری وی، دستیابی به اطلاعات زنده و مهمی را از او انتظار داشتند و آتش و لاش کردن وی تحت بازجویی و شکنجه های زیاد در این راستا بود. سپاه در رابطه با صدرالدین بیراهه رفته بود و پس از اعمال شکنجه های بسیار کمترین نشانه ای از رفقای او به دست نیاورد. حکم اعدام وی نیز به تهران فرستاده شده بود. بند سه بند انتظار مرگ برای او بود و شبانه و در سکوتی مرگ اور او را از بند منتقل و اعدام کردند. طبق اطلاعاتی که بعدها دریافت شد، منادیان مرگ و نیستی حتی لحظاتی پیش از مرگ نیز وی را راحت نگذاشتند و آثار کشیدن خون برای زخمی های جبهه بر روی دست های او دیده شده بود.

علی اکبر سعیدی پس از دیدن طفل نوزادش اعدام شد! نه! او به کوتاهی این سطر نبود. علی جمله ای بدراز ای ابدیت شد. وی تجسمی از ایمان، عشق به توده ها، مقاومی متعهد، صبور، مؤمن به مارکسیسم انقلابی و مدافع حقوق پابرهنگان بود و صحبت های زندانش جز در رابطه با راههای سازمانیابی کارگران نبود.

جلادان رژیم و پیام آوران مرگ و نیستی، علی را از میان دوستانش ربودند و به کام مرگ فرستادند. علی زندگی را دوست داشت و زیبایی را می ستود و آن را نیز برای همه کارگران و زحمتکشان می خواست. علی اکبر سعیدی، هم سلولی آرام و فکور و نازنین پس از دیدار فرزندش در پوست و کالبد شکنجه دیده اش نمی گنجید.

محمود مستعان هم سلولی دوران بازجویی از چهره های آشنای دیگری بود که من در بند سوم دوباره دیدم. محمود فشار زیادی را در این بند متحمل می شد. زندانبانان و مسؤولین زندان دستگرد اصفهان حساسیت شدیدی نسبت به وی داشتند و همه جا زیر نظر بود. حکم اعدام محمود برای تأیید به تهران رفته بود و به این دلیل نیز فشار روحی مضاعفی بر وی وارد می شد. اغلب به تنهائی قدم می زد و در هواخوری نیز ورزش انفرادی می کرد. محمود که به تازگی صاحب فرزندی شده بود، پس از ملاقات با خانواده، شب هنگام در حالی که معدودی از زندانیان موفق به خداحافظی و ربوسی با او شدند و با روحیه ای بسیار عالی و وراى انتظار، همه ما را بدرود گفت.

انگار که افق های دوردست و بشارت دهنده سقوط و سرنگونی جمهوری ننگین اسلامی را دیده بود. زندگی پربارش، در سیاهی شب چون شهابی توسط جلادان خمینی به خاموشی گرائید و ستاره ای جاودان شد.

یکی از روزهایی که با صدای دعای پیش از اذان صبح بیدارمان کردند. با روزهای دیگر تفاوت داشت. سکوتی غیر طبیعی در تمامی بند برقرار بود. از همه همیشگی خبری نبود و آمد و شد پاسداران در مقابل میز نگهبانی که در کنار ورودی توالی و حمام قرار داشت، جلب توجه می کرد.

همه بهت زده به یکدیگر نگاه می کردند و برخی نیز با چشمانی باز روی تخت ها دراز کشیده و به سقف بند نگاه می کردند. تعدادی هم بیدار بودند اما سر در زیر پتوهای سربازی خود پنهان کرده بودند. شاید هم می گریستند. یکی از زندانیان جوان که حکم سنگینی نیز نداشت خود را از میله دوش حمام حلق آویز کرده بود. هیچ یک از زندانیان در این مورد سخنی نمی گفت و جویای علل آن شدن بی معنا به نظر می آمد.

دلایل خودکشی در زندان های جمهوری اسلامی پر واضح بود و خشم و تنفر از این جانانی که خواندن و نوشتن و دگراندیشی را مستحق مجازات، شکنجه و اعدام می دانستند، در تک تک چهره ها نمایان بود. زندانیان این بند که هرروزه تحت شکنجه های روانی، توهین و بی حرمتی از جانب مسؤولین زندان، تضییقات همیشگی، شاهد اعدام رفیق، دوست و یا هم سفره ای خود بودند و انواع و اقسام تجاوز به حقوق خود و اجبار در کارهایی که خواست جباران حاکم بود، داشتند، هر کدام کاندیدائی برای خودکشی به حساب می آمدند.

خودکشی زندانی سیاسی جمهوری اسلامی تنها به زندان و دوره اسارتش محدود نمی شد. تعدادی از آنها حتی پس از آزادی از زندان ها و برای رهائی نهائی از کابوس شکنجه و درد و تجاوز، یادها و رنج هائی که ورای قدرت تحمل شان بود، دست به خودکشی زدند.

این موارد نیز در ردیف پیامدهای ناگوار و دهشتناک زندان قرار می گیرد. در درون زندان ها قاشق شکسته و تیز شده، ریسمان چند لای بافته شده، ملافه و دوش حمام و داروی نظافت، اعتصاب غذای خشک ناگفته و..... هر آنچه که می توانست پایانی بر آلام زندانی رقم زند، مورد استفاده قرار می گرفت. گفته می شود که در زندان اوین و در مواردی زندانبانان برای این که زندانی را به فکر و ایده خودکشی نزدیک کنند، تیغ در دسترس آنان قرار می داده اند. این عملی ارادی و خارج از اراده بی پایان! بازجو بود.

خودکشی برای نشکستن، سخن نگفتن، رفیقی یا دوستی را زیر ضرب نبردن، به آرمان ها خیانت نکردن و ... این یک تراژیدی انسانی بود. روحیه لطیف و خصایل انسانی زندانی سیاسی با خشونت بربرمنشانه رژیم و مزدورانش در زندان ها، علم و دانش سیاسی، اقتصادی، هنر و .... چه کار با تخت و شلاق و قپانی و تابوت؟ پس از این واقعه تا چند روز پاسداران و زندانبانان به داخل بند هجوم می آوردند، همه را به داخل هواخوری می فرستادند، وسایل شخصی زندانیان را زیر و رو می کردند و به دنبال وصیت نامه وی می گشتند. مدتی طول کشید تا بند به حال و هوای عادی خود برگشت.

محل تیرباران زندانیان سیاسی زیاد دور نبود، چینه های اطراف زندان دستگرد، درخت کهن سالی که صدها بار شاهد جنایات حکومت بود. در سکوت شب و یا سحرگاه صدای شلیک های پی در پی و تنفرانگیز قاصدان مرگ که بر سینه انقلابیون می نشست، شنیده می شد. این کشتارها اغلب در گروه های چندنفره صورت می گرفت. شنیدن صدای شلیک ها نیز از جمله شکنجه هائی بود که بر زندانیان سیاسی می رفت و پایانی نیز نداشت.

در طول چندماهه ای که در این بند بودم هرگز روز آرامی را به خاطر ندارم و هر روز تلاطمی و یا انتقالی هستی سوز در جریان بود. اما با تمامی این احوال که هر کدام از آنها می توانست تعادل روحی زندانیان را برهم زند، عشق به زندگی و تنفر عمومی نسبت به جابران افسارگسیخته، از تحرک و تلاش برای شادابی زندانیان نیز باید یاد کرد. پس از هشت ماه تحمل سلول های انفرادی و جمعی برای اولین بار روزنامه های رژیم را در این بند دیدم. این روزنامه ها بخشی منبع خبری زندانیان از دنیای بیرون از زندان بود. به ویژه آن که بعضا لیست اعدام شدگان در اصفهان نیز پیش از اطلاع زندانیان در این روزنامه ها منعکس می شد.

در سال شصت و شصت و یک بندرت روزی بود که در روزنامه ها لیستی از اعدام شدگان و یا دستگیری های سراسری به کمک امدادهای غیبی! منعکس نشده باشد و این موضوع برای زندانیانی که از هرگونه اطلاعاتی محروم بودند، اهمیت بسزائی داشت.

این روزنامه ها مصرف دیگری هم داشتند. با ابتکار و استفاده از تجارب بعضی از زندانیان دو رژیمه ( زندانیان دو رژیمه افرادی بودند که هم زندان های رژیم شاه و ساواک را تجربه کرده بودند و هم اکنون نیز در زندان های جمهوری اسلامی بسر می بردند ) روزنامه ها را بسیار فشرده و با دقت لوله می کردند، طوری که به محکمی چوب می شد. از طریق به هم بستن آنها چارچوب کمدی را می ساختند، با مقوا بدنه، درب ها و کتوهای آن را آماده می کردند و با مشمع آنها را می پوشاندند و به این ترتیب کمدی برای نگهداری ظروف و یا اشیاء زینتی تهیه می کردند.

تقریباً هر سفره ای یک کمد داشت که در کنار تخت ها چیده بودند و هر یک با ابتکاری زیبا و مختص به خود، تنوع و زیبایی خاصی به آن داده بود. ابداع کمد ها و سرگرمی زندانیان در حفظ روحیه آنان بسیار مؤثر واقع شده بود، شور و تحرک جدیدی در میان آنها ایجاد کرده و همچنین محملی جا افتاده برای صحبت های جمعی و جنبی شده بود.

کار دستی در زندان به هر دلیل و برهانی ابزاری بود برای سازندگی و تولید زیبایی و بیان احساسات پاک زندانیان سیاسی، مشغولیتی بود برای گذران یکنواخت و در هم شکننده زمان، وسیله ای بود برای حفظ خود و پاسداشت زندگی و شادابی و تحرک و به طور کلی مورد استقبال اکثریت زندانیان سیاسی قرار می گرفت. بودند زندانیان سیاسی که به این مقوله چنین نگاه نمی کردند و جایگاه زندانی سیاسی را فراتر از تبدیل شدن شان به تولیدکنندگان کار دستی و زیبایی می دانستند و هم از اینرو با این موج همراه نبودند. با این وجود، این همه خاری در چشم مسؤولین زندان و زندانبانان بود. کاملاً واضح و روشن بود که دیر یا زود زندانیان از گسترش ابتکارات و ادامه کارهای دستی محروم خواهند شد.

مقتدائی (سخنگوی شورای عالی قضائی) به همراه هیأت عالی رتبه ای از جلاخان رژیم برای بازدید از بندهای زندان های اصفهان به زندان دستگرد آمد و کمد ها را در بند سه دید. به هنگام ورود به بند چند معمم و چند لباس شخصی و تعدادی زندانبان و اخروی رئیس زندان و سایر دستیارانش همراه وی بودند.

فاتحان! غیر عادلانه علیه انسان ها وارد بند شدند و در مقابل زندانیان بند که در کنار سفره ها به صحبت و یا روی تخت دراز کشیده بودند، صف کشیدند و منتظر ماندند. از مجموع زندانیان بند که بالغ بر صد نفر بودند حتی یک نفر از خود واکنشی نشان نداد و هیأت مربوطه پس از دقایقی انتظار مجدداً بند را ترک کردند.

مقتدائی در واکنش خود نسبت به این استقبال! زندانیان سیاسی از وی، دستور داد تا تمامی کمد ها را جمع کردند و بردند. طبق اطلاعی که بعد از آن کسب کردیم، مقتدائی دو عدد از کمد ها را با خود به تهران برد و پس از آن کار دستی به هر شکل آن در بند سه ممنوع شد.

در واقع این عمل مکرر اتفاق می افتاد. کوچکترین رویدادی کافی بود تا قواعد و قوانین حاکم میان زندانی و زندانبان به هم ریخته و در بند تغییرات کیفی ایجاد شود و بر حجم محرومیت ها و فشار های موجود افزوده گردد. تردیدی نبود که سیاست عمومی حاکم بر زندان ها، دلوپسی و عصبی نگاه داشتن دائمی زندانیان سیاسی برای تخریب و در هم شکستن تدریجی روحیه مقاومت در آنان بود. تقریباً روزی نبود که شاهد تغییراتی در داخل بند نباشیم. روزی هواخوری را قطع می کردند و روز دیگر کار دستی و سپس ورود روزنامه به بند ممنوع و یا ملاقات ها قطع می شدند. این مجموعه تابعی از سیاست زجر کش کردن و شکستن روحیه مبارزاتی زندانیان سیاسی بود.

اخری رئیس زندان اصفهان و توتیان و زنجیره ای، بوذری و جان نثاری مسؤول بند زنان سیاسی از کارگزاران و معاونان وی بودند که سیاستگذاری در درون بندها را به عهده داشتند و گفته می شد که حاجی بوذری خود در تیرباران زندانیان سیاسی محکوم به مرگ شرکت مستقیم داشته است و هیچ گاه نیز تنفر خود را از دگر اندیشان پنهان نمی کرد.

وی بارها پیش از دادگاهی شدن به زندانیان می گفت که حکم اعدامشان نوشته شده است و اعدامی هستند. در وجود اختلافات رفتاری در میان بازجوها، زندانبانان و حصار! در اتاق شکنجه شک و شبهه ای نبود. اما در بسیاری از این افراد خشونت مقوله ای آمیخته با ویژگی های اخلاقی و تربیتی بود. این افراد به لحاظ سوابق خود پیش از انقلاب نیز در محلات و مناطق مسکونی خود به عناصر شرور و فاسد معروف بودند و این امر از نظر زندانیان سیاسی اصفهان، نجف آباد، سده، شهرضا و روستاهای کوچک دور و ناشناخته نبود.

چاقوکشان و قداره بندانی که پس از ظهور جمهوری وحشت و ترور با پیوستن به نهادهای سرکوب رژیم و دستجات غیر علنی و لباس شخصی ها به تمایلات رذیلانه و درنده خویانه خود جنبه قانونی داده و از مواهب حکومتی! نیز برخوردار می شدند.

اما از جانب دیگر نیروهای اطلاعاتی رژیم در زندان ها تحت آموزش های عناصر ساواک و بخشی اندوخته های خود از زندان های شاه، با هدف دریافت اطلاعات و اقرار متهم زیر شکنجه به نمایش آگاهانه دو چهره متفاوت ( باز و کبوتر ) می پرداختند. آنجا ( شیطان هائی ) بودند که تنها راه دستیابی به اطلاعات را به کارگیری خشونت و نابودی فرد لاجوج! و خاموش شکنجه شونده می دانستند و در این راستا از به کارگیری وحشیانه ترین روش ها و ابزار علیه زندانی فرو نمی گذاشتند.

( فرشته هائی ) بودند که اصول دین را رحم و مروت تعریف می کردند، به عنوان رهائی بخش زخم خورده اتناق شکنجه ظاهر می شد، وساطت می کرد و زندانی له شده را به اعتراف و اقرار و توبه از گناهان خویش نصیحت می کرد.

بازپرسی که حتی از نگاه کردن به چشمان متهم پرهیز می کرد و تنها وسیله ارتباطی اش با زندانی سیاسی سیلی، لگد، مشت و فحاشی بود. بازپرسی که به هنگام ورود زندانی با او دست می داد و به او سلام می کرد. در میزان حکم صادره تفاوتی نبود. اولی آن را با خشونت صادر می کرد و دومی با رأفت ( مرتضی و کمیل ).

اینهمه در شرایطی صورت می گرفت که (( جهان ایستاده )) بود و هیچ تغییری در معادلات سیاسی ایجاد نشده بود. زندانبانی که تهدید به مجازات و قطع ملاقات با خانواده می کرد و آن دیگری که برای آزاد شدن ملاقات میانجی گری می کرد و این بخش برنامه پذیری بود که رژیم در زندان ها دنبال می کرد.

یک واقعیت را نمی توان از نظر دور داشت و آن که سیستم قضائی سراسری رژیم متأثر از اختلافات درونی و منطقه ئی نیز بود.

شهرستان های کوچک تر مانند اصفهان، نجف آباد، بروجرد، ممسنی و ... بیش از آن که از تهران پیروی کنند، تابعی از تمایلات فقهی منطقه ئی بودند.

این تبعیت نقش خود را در میزان احکام صادره، ملاقات با خانواده ها، وضعیت تغذیه و بهداشت و تقلیل احکام صادره نجومی تحت عنوان بخشودگی! به وضوح بازی می کرد. هر از گاهی نیز هیأت های نمایندگان منتظری و به خصوص پدر وی که نفوذ زیادی در نجف آباد، حومه اصفهان و اصفهان داشتند، برای بازدید به زندان دستگرد می آمدند.

این هیأت ها را هیچ گاه در زندان های دیگر اصفهان همانند زندان مرکزی سپاه، سیدعلی خان و هتل اموات ندیدم و از هیچ کس نیز حضور آن ها را در مکانی غیر از زندان دستگرد نشنیدم. این هیأت ها که با نیت! تعدیل و رقیق کردن احکام می آمدند، در مواردی نیز از اعدام های گروهی زندانبان پیشگیری کردند، احکامی را نیز با توجه به مختصات و تفاوت های عمومی زندان های اصفهان با سایر زندان ها مثل اوین و گورهدشت در مسیر تعدیل انداختند.

آن ها در نفس مجازات افراد به جرم خواندن و نوشتن و چاپ نظرات خود مخالفتی نداشتند و تنها با میزان غیر عقلائی! احکام مخالف بودند. در راستای عملی کردن این نظریه نیز در زندان اصفهان در برخی موارد موفقیت هائی نیز کسب کردند. این هیأت ها عموماً در مورد سازمان هائی که معتقد به مبارزه مسلحانه بودند، ترجیحاً! دخالتی نمی کردند اما با وجود تمامی این تحرکات و فعل و انفعالات، همچنان صدای تیرباران های شبانه شنیده می شد و جمهوری اسلامی قتل عامی را که در سال شصت آغاز کرده بود و کمر به نابودی مخالفان خود بسته بود، همچنان ادامه می داد.

زندگی در زندان به هر شکل آن ادامه داشت. رفیقی می گفت: اگر ما را در مستراح هم حبس کنند، زندگی را خواهیم ساخت و اینگونه بر تداوم مقاومت و حفظ روحیه انقلابی می افزاییم و دروغین بودن تبلیغات آنان را به اثبات خواهیم رساند و تن به سازش نخواهیم داد.

چنین نیز بود روحیه تمامی کسانی که شبانه از میان ما ر بوده و به کام مرگ فرستاده می شدند و جان خود را هدیه ای به تاریخ مبارزاتی کشورشان می دانستند و با آمیزه ای از عشق و لبخند، شور انقلابی و نفرت از مرگ فروشان ما را بدرود می گفتند و هرگز نیز نگریستند.

بیش از نیمی از زندانیان بند در بلاتکلیفی به سر می بردند. بلاتکلیفی که یکی از عمده ترین مشکلات و معضلات زندانیان سیاسی در سراسر جهان به حساب می آید، در پی سرکوب افسارگسیخته رژیم و تحت شرایطی که صحبت از قانون همانقدر مضحک بود که سخن از حق داشتن وکیل، به موضوعی درجه دوم مبدل شده بود.

این موضوع زمانی حقیقت خود را بیشتر نشان می دهد که بدانیم صدور احکام نیز در زندان های رژیم سیال بود. بدین مفهوم که با کوچکترین تغییر در شرایط سیاسی و یا افزوده شدن اطلاعات رژیم نسبت به زندانی، در بیدادگاهی مجدد احکام را به دلخواه تشدید می کردند. همانطور که بعدها نیز در کشتار سراسری زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت بخش زیادی از محکومین به مرگ نه تنها حکم زندان در پرونده خود داشتند بلکه بسیاری نیز مدت محکومیت شان به پایان رسیده بود.

هم سفره ای ما را که حکم دو ساله اش در شرف اتمام بود، در پی دستگیری های بعدی و اعترافات زیر شکنجه به محاکمه مجدد فراخواندند و حکم قبلی او را به پنج سال افزایش دادند. از او در مورد محاکمه مجدد پرسیدیم و گفت: اینها که ما را بدبخت کردند، سه سال هم رویش!

در مقایسه با بی ارزش بودن مطلق جان انسان ها برای حاکمین مذهبی و حجم اعدام ها در این برهه، سال های رنج و محرومیت و تحمل شکنجه خانه های رژیم که هر روز فاجعه آفرینش از ذهن زندانیان آن دوران بیرون نمی رود، اهمیتی جنبی یافته بود. به این دلایل حکم داشتن یا نداشتن زندانی تا زمانی که در زندان به سر می برد، امری مهم اما حاشیه ای محسوب می شد.

این همه در زمانی بود که رژیم آشکارا حتی نص صریح مندرج در قانون اساسی خود را نیز در مورد پیگرد، بازداشت، شکنجه، آزادی بیان، حق انتخاب و یا اساسداشت وکیل، حق ملاقات و... زیر پا نهاده و مثله کرده بود. از نظر فقها این ها تماماً (یاوه هائی) بودند که با قوانین الهی سر جنگ داشتند و پذیرش حقوق انسانی را در تضاد با باورهای مذهبی اسلام می دانستند. این حقوق در حکومت اسلامی کاربردی نداشت و معضل عمومی زندانیان یعنی بلاتکلیف بودن زندانی از جمله حقوقی بود که برای رژیم کمترین اهمیتی نداشت. همان طور که طیف گسترده ای از دستگیرشدگان نیمه اول سال شصت بدون محاکمه اعدام و بسیاری نیز قربانی اعدام های خیابانی توسط سپاه، بسیج و لباس شخصی ها شدند.

روزها سپری می شدند، رخدادها که هر کدام می توانست و می تواند به عنوان یک بی عدالتی و حتی فاجعه ضد انسانی در نظر گرفته شود و به مثابه تجاوز به حقوق زندانیان سیاسی تحت پیگرد قرار گیرد، به وقوع می پیوستند. بی شک برای یک زندانی تحمل این تجاوزات علنی به حقوق ابتدائی خود و سایر زندانیان، از توهین و ایجاد محدودیت گرفته تا اعدام و کشتار جمعی، برای درازمدت خارج از توان بود. اما آن چیز که گذر از تمامی این رنج ها را برای آنها ممکن می ساخت، حضور جمعی و تحمل جمعی در بندها بود.



بندهای عمومی این حسن را داشتند که زندانیان بند در مورد ناهنجاری‌ها به صحبت می‌نشستند، به تبادل نظر می‌پرداختند، بحث و مجادله می‌کردند و مسایل را تجزیه و تحلیل کرده و خرد جمعی را به کار می‌گرفتند و روزهای سخت را این چنین سپری می‌کردند. در واقع زندانیان تحت فشارهای موجود در زندان در سال شصت و دو و برای پیشگیری از مبتلا شدن به بیماری‌های روحی و روانی در دو مسیر متفاوت گام می‌زدند.

ایجاد سرگرمی، به خصوص کارهای دستی که باعث می‌شد زندانی، لحظاتی که مزدوران رژیم در محیط زندان ایجاد کرده بودند را فراموش کند.

شاید نوعی بی‌اعتنائی به وقایع جاری، شاید جاکالی دادن در مقابل هجوم ایدئولوژیک، خشونت آمیز و ضد بشری رژیم به زندانیان سیاسی، شاید هم وقت‌کشی و فراموشی لحظه‌ای در راستای تداوم مقاومت در زندان‌ها، شاید به جای گذاشتن یک اثر و یادگاری از خود؟

کاردستی در زندان ضمن نکات مثبت زیادی که داشت، از جوانبی نیز کم‌توجهی عامدانه به ناهنجاری‌های داخل زندان بود. طیف دیگری از زندانیان سیاسی، یا اصلاً کاردستی انجام نمی‌دادند و یا بندرت خود را با آن مشغول می‌کردند. کار دستی چه از نوع آزاد آن! و چه مخفی همواره مورد توجه زندانیان سیاسی بوده و از آن استقبال شده است. بیش از همه برای کسانی که حساس‌تر و ظریف‌تر به مسایل احساسی و عاطفی نگاه می‌کردند.

عشق، عاطفه و احساسات زندانی در قالب کاردستی روی سنگ سخت یا سکه فلزی و هسته خرما مادیت می‌یافت و از طرق مختلف به دست (محبوب) می‌رسید. شاید کار و شکل دادن به اجسام سخت نمادی از اراده و مقاومت سرسختانه این نیروهای بالنده اما در زنجیر بود. همه اینها در شرایطی بود که اساساً این کارها در زندان ممکن بود.

تقریباً در تمامی بندها کتاب‌هایی موجود بود که ممنوعه محسوب می‌شدند از جمله در بند سه، این کتاب‌ها در اختیار تعداد محدودی از زندانیان قرار می‌گرفت و دست به دست می‌چرخیدند. از جمله این کتاب‌ها تاریخ ۲۳ سال بود که هر زندانی به مدت یک هفته در اختیار می‌گرفت و برای خواندن آن حداقل چند هفته‌ای باید در نوبت باقی می‌ماند ضمن این که محدود بودن دایره مطالعاتی در ارتباط مستقیم با خطرات ناشی از مطالعه و نگهداری کتاب مزبور و پیامدهای سخت و افشای آن نزد مسئولین زندان بود که با رعایت مسئولانه و مطلق نکات امنیتی در زندان انجام می‌گرفت.

این موضوع علاوه بر تقویت همبستگی میان زندانیان سیاسی که مختصات و درجه توحش رژیم، اختلافات فکری و بخش سازمانی میان آنها را به مقوله‌ای درجه دوم تبدیل کرده بود، به سازماندهی مقاومت در بندها نیز یاری می‌رساند.

در تحولاتی که بعدها در زندان‌های تهران انجام پذیرفت و ورود کتاب به زندان‌ها بخشی و به طور موقت آزاد اعلام شد، دسترسی به برخی از کتابها نیز در زندان دستگرد اصفهان مقدور شد. این کتاب‌ها یا به لحاظ سیاسی خنثی بودند، به این معنی که نتیجه‌گیری کتاب با نفی رژیم برابر نبود و یا نوشته‌های ضد مارکسیستی بودند و رژیم بدین شکل خواندن آن‌ها را تنها در انحصار، محدود و مشروط به تأیید شدن سیاست و ایدئولوژی حاکمان مجاز می‌شمرد.

به هر صورت این امکان مورد استقبال زندانیان قرار گرفت و حتی در برخی از زندان‌های کشور این امکان فراهم شد که برخی از کتاب‌های مجاز! از طریق خانواده‌ها به زندان وارد شوند. به خصوص کتاب‌هایی که به آموزش زبان‌های مختلف رایج بین‌المللی اختصاص داشت که یکی از آن‌ها اسپرانتو بود که ساده‌ترین زبان بین‌المللی به شمار می‌رفت و از آن استقبال زیادی می‌شد.

در کنار سفره ها به گپ عصرانه مشغول بودیم، همه‌ها ای در جریان بود و کارگران سفره ها مشغول تردد به محل ظرفشویی و بخشی از زندانیان نیز مشغول قدم زدن در محوطه باز بند بودند. معمولاً زندانیان پس از خوردن شام مدتی در کنار سفره ها می نشستند و صحبت می کردند. برخی نیز متأثر از غروب غم انگیز و تاریکی فزاینده آن روی تخت هایشان دراز کشیده و به آینده مبهم خویش، به گذشته، به خانواده، همسری محبوب و رنج کشیده، بچه های نازنین، به آنچه که در درون زندان می گذشت و یا آنچه که در خارج از زندان بجای گذاشته و یا چشم انداز سیاسی جامعه و ... فکر می کردند و آرام می گرفتند.

زندانی سیاسی از جنس انسان بود. با تمامی خصوصیات و ویژگی های انسانی و اندوه و غم و شادی، خشم و نفرت، عشق و عاطفه و .... همه در جوهره انسانی وی بود و طبعاً متأثر از محیط، کمبود ها و بی عدالتی های روزانه در زندان. نوجوانی که هنوز از کانون محبت خانواده اش جدا نشده بود و به اتهام خواندن یک اعلامیه و یا یک نشریه به کنج زندان افتاده بود، اشک هم می ریخت، غمگین و افسرده هم می شد.

اما همین نوجوان زمانی که از حکم اعدام خود مطلع می شد، نه احساسات و عواطف خود، بلکه از آگاهی به ماهیت ضد بشری رژیم با خشم و نفرت نسبت به هستی ستیزان حاکم واکنش نشان می داد و آرمان خواهانه فریاد زنده باد آزادی و برقرار باد سوسیالیسم سرداده و به استقبال مرگ می شتافت.

مادری که فرزندش را در بند ۲۰۹ زندان اوین یا در هتل اموات، در گوشه سلول تنگ و تاریک و نمور در سینه می فشرد، به حال آن کودک می گریست و این یک واکنش طبیعی انسانهاست و زندانی سیاسی نیز از نوع بهترین آن بود. افرادی که اشک نریختند مانند سیاسی آشتیانی و علیرضا شکوهی و ... نه از آنجهت که فاقد توانائی گریستن بودند بلکه می خواستند تا جلادان حاکم را از دیدن قطرات اشکشان محروم کنند.

چند زندانبان همزمان وارد بند شدند و یکی از آنها کاغذی در دست داشت. معمولاً برای انتقال گروهی تعداد زندانبانان نیز بیشتر می شد و از این طریق کنترل بیشتری اعمال می کردند. شایع بود که ساختمان بندی نوساز به اتمام رسیده است و بزودی بخشی از زندانیان بندها به این مکان منتقل خواهند شد.

پاسدار خواندن لیست زندانیان را شروع کرد. همه سکوت کردند. لیست مذکور تمامی نداشت و کم کم برای همه این تشبه به نظر می آمد که یک خانه تکانی بزرگ در راه است و اغلب از انتقال به بند چهارم صحبت می کردند. تقریباً از هر سفره ای یک تا دو نفر در لیست جای داشتند.

علی رغم دوری و جدائی در مجموع این نوع انتقال ها اقدامی مکرر و عادی به نظر می رسید و تعداد کثیری از زندانیان بند پس از وداع با یاران و دوستان خود در جلو درب بند، ساک به دست مهبیای رفتن شدند بدون آنکه کمترین اطلاعی از محل سکونت بعدی خود داشته باشند.

بند در شوک عمومی و سکوتی دردآور فرو رفت. هر کس با بررسی موقعیت یکایک زندانیان منتقل شده، حدس و گمانی می زد. فردای آن روز خبر گرفتیم که تمامی زندانیان سیاسی منتقل شده همراه تعداد زیادی از زندانیان بندهای دیگر، بدون کوچکترین اطلاع قبلی به پای چینه های اطراف زندان دستگرد منتقل و تیرباران شده اند.

تعداد قتل عام شدگان بالغ بر پنجاه نفر تخمین زده می شد و در (روزی نامه های رسمی) نیز منعکس شده بود. بعدها مطلع شدیم که مخارج گلوله های مصرفی برای قتل عام زندانیان سیاسی مزبور از خانواده هایشان دریافت شد.

اکثریت قریب به اتفاق اعدام شدگان هواداران سازمان مجاهدین خلق و تشکل های چپ رادیکال بودند و میانگین سنی آنها به زحمت به بیست و دو سال می رسید. جوانان زیر هجده سال نیز در میان آنان دیده می شدند، نوجوانانی که شور

انقلابی، احساسات پاک، انسان دوستانه و عشق به پابرهنگان و زحمتکشان سرزمین شان، آنان را به صحنه مبارزه با ستم سیاسی و اجتماعی کشانیده بود.

از آن پس زندانیان از این شب بعنوان ( شب سیاه ) یاد می کردند. مدت کوتاهی پس از این کشتار، به اتفاق یکی از هم پرونده ای هایم به بیرون از بند منتقل شدیم در حالی که کمترین اطلاعی از دلایل این انتقال نداشتیم. سکوت زندانبانان و مسؤولین زندان و در بیخبری مطلق نگاه داشتن زندانی سیاسی از وقایعی که در پیش روی زندانی بود، از غیرانسانی ترین اقداماتی بود که رژیم در زندان ها اعمال می کرد. این اقدامات در ردیف شکنجه های روحی و روانی زندانیان سیاسی به حساب می آید.

نام زندانی در طول روزها، هفته ها و ماهها و سالها همواره و در هر لحظه امکان داشت برده شود، به مکانی دیگر و یا به شکنجه گاه منتقل، و یا با بیدادگاه های رژیم روبه رو شود. خواست و تمایل زندانی در این موارد به هیچ عنوان در نظر گرفته نمی شد و زندانی به هیچ وجه نیز از وقوع این تغییرات اطلاعی حاصل نمی کرد.

بی خبر و گمان زنان به دنبال زندانبان به راه افتادیم. احتمال می دادیم که به علت مسائل داخلی بند به بازجویی برده می شویم و این موضوع از مواردی بود که در بند سه به کرات اتفاق می افتاد. از راهرو اصلی زندان گذشتیم و وارد ساختمان نوسازی شدیم که بعدها به بند پنج معروف شد.

بند پنج خلاف بندهای دیگر به شکل اتاق های متعدد بزرگ و کوچک ساخته شده بود که کوچکتر ها انفرادی بودند و بزرگترها بندهای عمومی محسوب می شدند و در مقایسه با بندهای دیگر محدودیت های بیشتری برای زندانیان سیاسی داشتند. بدین ترتیب که فضاء بسیار کوچکتر بود و انفرادی های آن نیز در همانجا قرار داشت و برای مجازات و بازجویی مورد استفاده قرار می گرفت و سایه بازجویی و شکنجه را در یک وجبی زندانیان قرار می داد در حالی که زندانیان بندهای دیگر دستگرد غالباً حکم گرفته و در حین سپری کردن آن بودند.

ساختمان هنوز بوی نم و کاهگل می داد و به نظر می رسید که در مرحله پایانی ساختمان قرار دارد. به یکی از اتاق ها وارد شدیم. در نظر اول بازپرسی که مسؤول پرونده ام بود و اثر سیلی هایش بارها بر صورتم مانده بود را دیدم و نیز آخوندی که پشت میز نشسته بود و کاغذهای را ورق می زد.

روی صندلی نشستیم. بازپرس پس از خواندن چندین جمله عربی که تنها اشدا و ال الکفار آن به گوشم آشنا می آمد، خواندن کیفر خواست در مورد رفیق همراه را آغاز کرد که از همان ابتداء با مخالفت او مواجه شد و بازپرس بی توجه به واکنش وی کیفرخواست را به اتمام رساند و پس از مجادله ای کوتاه که کمتر از یک دقیقه بطول انجامید، آخوندی که در این سناریو نقش قاضی را به عهده گرفته بود، پرونده وی را بست و از بازپرس خواست که پرونده بعدی که متعلق به من بود را باز کند و به نظر می آمد که عجله دارد و باید برود! نمازش (قضا) می شد.

مهم جلوه دادن، اغراق کردن و ( پرونده سازی ) برای زندانی سیاسی از نکاتی بود که به ارتقاء مقام و مواجب بازجویان و بازپرسان یاری می رساند و ( اجر اخروی ) آنان را نیز افزایش می داد. از ابتدای دستگیری تا مقطع دادگاه تمامی هم و غم بازجو و بازپرس در شهر اصفهان، افزودن مواد کیفرخواست زندانی و قطور کردن پرونده وی بود.

اقرار گرفتن از وی تحت شکنجه های قرون وسطائی به هر شکل

افزودن اعترافات هم پرونده های زندانی صرفنظر از این که مورد پذیرش متهم قرار گرفته باشد یا نه!

تبدیل ابتدائی ترین حقوق انسانی و فردی به یک اتهام مستحق مجازات که حتی این موارد بر طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز قابل پیگرد نبود.

افزودن فرضیات و تمایلات خود متناسب با شرایط سیاسی اجتماعی و ملزومات تداوم حاکمیت در پرونده متهمان! ( تمامی هواداران سازمان ها، صرفنظر از جایگاه تشکیلاتی آنان و میزان تأثیرگذاری بر سیاست عمومی سازمان، عضو و یا کادر سازمانی محسوب می شدند )

افزودن به موارد کیفرخواست با پرونده سازی برای زندانی طی اقامت در بازداشتگاه ها ( ایجاد تشکیلات، اطلاع گیری و اطلاع رسانی، ارتباط با تشکیلات خارج از زندان، رساندن اطلاعات به خانواده ها، تحریک به همبستگی و اقدام به ورزش دسته جمعی و ... ) در پی چنین شرایطی کاملاً واضح بود که مقوله ای به نام دفاعیات! در چنین بیدادگاهی! بی معناست و آنهم به چند دلیل ساده:

خلاف خواست و تمایل متهمین غیر علنی برگزار می شد.

دادگاه! بدون اطلاع قبلی و آمادگی متهمین برای ( دفاع از خود ) انجام می پذیرفت.

متهمین از حق انتخاب وکیل و یا حتی از داشتن وکیل تسخیری محروم بودند و به محل دادگاه! منتقل شده بودند.

متهمین تا مقطع حضور در دادگاه! از مفاد اتهام و کیفرخواست بی اطلاع بودند.

اعترافات افراد دیگر مندرج در کیفرخواست تحت شکنجه های جسمی و روحی گرفته شده بود و طبق قوانین بین المللی و حقوق بشر از اعتبار قانونی ساقط بود.

هیأت منصفه در محل حاضر نبود.

دادگاه! فاقد منشی برای ثبت دفاعیات متهمین بود

اتهامات مندرج در پرونده ها که به عنوان کیفرخواست از جانب بازپرس مطرح می شد، تمامی از حقوقی بودند که بخشی در قانون اساسی جمهوری اسلامی به شکل ماده یا تبصره رسمیت داشتند و از حقوق شهروندی شمرده می شدند.

( در دادگاه جای متهم و شاکی عوض شده بود )

در حقیقت امر کسانی که در هیبت و جایگاه دروغین قاضی و دادستان در معنی مدافع حقوق مردم ظاهر شده بودند، افرادی بودند که علیه مردم و حقوق ابتدائی آنان برخاسته و به زندانی کردن، شکنجه و کشتار فرزندان آنان اقدام کرده بودند. بنابر این مقوله دفاعیات به همان اندازه بی معنی بود که تشکیل چنین دادگاهی!

بازپرس که مرتضی نامی بود و عادت نداشت حرفی خلاف عرایض و فرضیات! خود را بشنود و در طول بازپرسی ها برای اثبات هجویات خود از ضربات سیلی و فحاشی علیه متهم بهره می برد، کیفرخواست من را آغاز کرد:

خواندن و نوشتن و اشاعه نظرات در قالب:

محاربه با خدا و پیغمبر و ائمه اطهار

اقدام علیه نایب امام، ولایت فقیه و حاکمیت جمهوری اسلامی

اقدام برای براندازی

ارتداد از دین مبین اسلام

کفر و الحاد

عضویت در سازمان محارب و مارکسیست لنینیستی راه کارگر

خواندن نشریه و اعلامیه

نشر و پخش مکتوبات سازمان

و....

مجموعاً سیزده مورد شمرده شد که در حقیقت امر جز بیان عقیده و نظر و استفاده از ابزار لازم موجود برای اشاعه آن تعریف دیگری نداشت.

خواندن و نوشتن را تأیید کردم. پس از اتمام نمایش دوباره به همراه زندانبان به راه افتادیم و خلاف انتظار اینبار ما دو نفر را به بند یک منتقل کردند و حتی اجازه جمع کردن وسایل به ما داده نشد و ساعاتی بعد وسایل ما به این بند منتقل شد.

این بند شامل راهروئی بود به طول حدوداً پانزده تا بیست متر که در دو طرف آن چندین اتاق قرار داشت. این اتاق ها شامل تخت هائی سه طبقه بود. در هر اتاق هفت یا هشت زندانی به سر می بردند. اکثر زندانیان را هواداران سازمان مجاهدین و متعلقین به سازمان های چپ رادیکال از جمله راه کارگر، سازمان پیکار، سهند، اقلیت و کومه تشکیل می دادند و تنی چند از هواداران حزب دمکرات کردستان نیز در این مکان به سر می بردند.

زندانبان تعیین می کرد که چه کسی و در کدام اتاق باید به سر ببرد و اتاق کنار و نزدیک میز نگهبان، محل نگهداری زندانیانی بود که حساسیت برانگیز بودند. مرا نیز به این اتاق منتقل کردند. زندانبانان بند در تمامی اوقات افراد ساکن این اتاق را زیر نظر داشتند و کوچک ترین حرکتی از چشم آنان مخفی نمی ماند.

حاجی بوذری ظاهراً مسؤول این بند بود و خشونت و ایجاد درگیری لفظی با زندانی همیشه چاشنی رفتاری وی بود. حاجی بوذری در طول مدت نگهبانی خود لحظه ای از یافتن تشکیلات و سازمان در میان زندانیان غفلت نمی کرد. از وحشت وجود تشکل در میان زندانیان سیاسی و تلاش شبانه روزی برای کشف آن کارش به جنون کشیده بود و از این کابوس هیجان برانگیز او را رهائی نبود.

خود به سراغ زندانی می آمد و بحث و توهین را شروع می کرد. درگیری لفظی وی با من و سپس اعتراض به حکم صادره دادگاه! با تلاشهای او به اتهام جدید ایجاد تشکیلات در بند همراه شد. آنقدر ادامه می داد تا زندانی سکوت خود را بشکند و به درگیری لفظی منجر شود.

سپس ساعاتی پشت میزش می نشست، گزارش تهیه می کرد و به مسؤولین بالاتر ارائه می داد. سپس محدودیت های بیشتری را تدارک می دیدند. درب اتاق ها بسته می شد و زندانیان ممنوع الملاقات می شدند. کاردستی ممنوع می شد، هواخوری محدودتر می شد و ارسال نامه به خانواده ها متوقف می شد.

بند یک نیز به بند سرموضعی ها معروف شده بود و امکان استفاده از هواخوری در آن بسیار محدود بود. حساسیت زندانبانان نسبت به زندانیان بسیار زیاد بود.

سیدفخر طاهری پسر عموی امام جمعه اصفهان آیت الله طاهری و کشتی گیر معروف سنگین وزن اصفهان از چهره های حساسیت برانگیز بند در نظر زندانبانان و مسؤولین زندان بود. علی رغم تمامی فشارهای روحی که بر وی وارد می شد، بسیار شوخ و سرزنده بود و وجودش برای هم اتاقی ها نقطه قوت و روحیه دهنده بود. در واقع سپاه به علت وابستگی خانوادگی این فرد با امام جمعه اصفهان و شهرت وی در نزد شهروندان اصفهانی، مصمم بود که او را به صفوف توابعان بیفزاید و در پی این امر فشار مضاعفی بر وی وارد می کردند.

به اتاقی فرستاده شدم که علاوه بر سید فخر طاهری پنج زندانی دیگر آنجا بودند. دو نفر از زندانیان از هواداران حزب دمکرات کردستان بودند. پاسداران به بهانه های مختلف به ادبیت و آزار سید فخر می پرداختند و به حدی عرصه را بر او تنگ کرده بودند که بندرت از تخت خود که در طبقه سوم بود پائین می آمد. اما با ورود ما به بند و تشویق سایرین از سوی من و دو زندانی دیگر به ورزش، سید فخر نیز در ورزش گروهی حضوری فعال یافت.

چندی نگذشت که در پی گزارش یکی از توابعان بند و پیگیری حاجی بوذری و توطئه ای از قبل طراحی شده سه نفر از ما را برای بازجویی خواندند و ما متهم به ایجاد تشکیلات در بند شدیم. تفکیک ساعات هواخوری و ورزش میان زندانیان مذهبی و چپ را به عنوان محور اتهام قرار دادند.

بازپرس که مأموریت کشف تشکیلات، در بند یک زندان دستگرد را به عهده گرفته بود، از بازجویی های مکرر و جداگانه از ما سه نفر نتیجه ای نگرفت و پرونده بسته شد. این اقدامات بیش از آن که در نظر مسؤولین زندان جنبه کشف تشکیلات داشته باشد، از زاویه پیگیری از آن اهمیت داشت و نشانگر وحشت و نگرانی رژیم از اتحاد همبسته زندانیان بود.

خودکشی در زندان های رژیم پدیده ای نادر نبود و کمتر زندانی سیاسی را می توان سراغ گرفت که در طول زندانش به این امر فکر نکرده باشد. هنوز چند ماهی از خودکشی در بند سه نگذشته بود که سیدفخر پس از بازگشت از ملاقات یکباره تغییر روحیه داد و مغموم روی تخت خود رفت و دراز کشید.

همه ما متوجه این دگرگونی که برایمان تازگی داشت شدیم و از شوخی کردن با وی خودداری کردیم. هرگز وی را تا این حد پریشان و افسرده ندیده بودم و این نشان از غیرعادی بودن وضع روحی او داشت. پس از مدتی از اتاق بیرون رفت و اتاق همچنان در سکوت غم انگیزی که ناشی از دگرگونی روحی سیدفخر بود، باقی ماند.

چند لحظه ای نگذشته بود که از حمام بند که مجاور اتاق ما بود صدای سرفه های شدید شنیدیم. از ادامه و تشدید سرفه ها متوجه غیرعادی بودن آن شدیم و پس از آن که با نگاه به هم اتاقیم در اینمورد اشاره کردم هر دو به سمت حمام دویدیم و سید فخر را که از شدت سرفه سیاه شده بود و علی رغم این که می گفت: چیزی نیست خوب می شود، او را کشان کشان به سمت میز زندانبان بردیم و غیر طبیعی بودن این سرفه ها را به وی گوشزد کردیم.

زندانبان وحشت زده سایر پاسداران را مطلع کرد و سیدفخر را خارج کردند. پس از این واقعه بند تا روزها در شوک و نگرانی از وضعیت وی که گفته می شد در بیمارستان است، فرو رفت.

سید فخر پس از حمام رفتن با سرکشیدن داروی نظافت ( واجبی ) اقدام به خودکشی کرده بود و در همان لحظات بخشی از آن به مجرای تنفسی اش پریده و باعث سرفه های شدیدش شده بود.

پس از مدت کوتاهی زندانبانان به درون بند آمدند و با فحاشی و کتک زدن زندانیان همه را به هواخوری هل دادند و درب را از داخل بند بستند. آنها در پی یافتن وصیت نامه سید فخر بودند و در کنار آن به جست و جو و بازرسی وسایل شخصی سایرین می پرداختند.

وصیت نامه وی را هرگز پیدا نکردند و جست و جو در روزهای بعد و به همین شکل ادامه یافت. سیدفخر طاهری از دستگیری های سال شصت بود و بیش از دو سال از حکم پنج ساله اش را سپری کرده بود.

پس از ده روز بستری بودن در بیمارستان که بارها معده اش توسط پزشکان شست و شو داده و به خونریزی معده منجر شده بود، او را مجدداً به بند منتقل کردند. بیش از پانزده کیلو وزن کم کرده بود. چهره اش سیاه و کبود شده بود و چشمانی گود رفته داشت. به سختی نفس می کشید اما با دیدن ما لبخند همیشگی اش بر لبانش نقش بست و به شوخی با زندانیان پرداخت.

سیدفخر طاهری به واسطه شهرت ورزشکارانه و خویشاوندی اش با امام جمعه اصفهان تحت فشارهای ضدانسانی مزدوران رژیم در اصفهان قرار داشت. وی شرافتمندانه زندگی کرد و در صف طویل اعدام های دست جمعی مرداد و شهریور ماه سال شصت و هفت در شهر اصفهان قرار گرفت و در یادها ماند.

ملاقات با خانواده ها از پشت اتاقک های شیشه ای و توسط تلفون انجام می گرفت و سپاه از این طریق می توانست برخی از صحبت ها را کنترل کند و به این ترتیب صحبت با اعضای خانواده تابع رعایت نکات بسیاری بود. از جمله این نکات خبر رسانی و خبرگیری بود که خانواده ها نیز پیش از شروع ملاقات یکدیگر را مطلع می کردند. هر از گاهی نیز به مناسبتی ملاقات حضوری نیم ساعته در محوطه باز ورودی زندان داده می شد و تبلیغات زیادی نیز حول و حوش آن صورت می گرفت.

[از کتاب سیمای شکنجه](#)